

دوفصلنامه پژوهش‌های زبانی و ادبی در

آسیای مرکزی

سال ۱۶، شماره ۴۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

واژه «نفس» در کارگاه ایجاد بی‌دل دهلوی

نورعلی نوراف^{۱*}

(تاریخ دریافت: ۹۴/۸/۱۴، تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۱/۲)

چکیده

مسلماً در میان اشعار میرزا عبدالقادر بیدل، به تعبیر دانشمند بیدل‌شناس، دکتر عبدالغنی، «واژگان نازپرورد» کم نیستند که این سخنور ممتاز از آن‌ها در کارگاه معنی‌آفرینی‌های خویش ماهرانه و شاعرانه استفاده کرده و ملقب به «ابوالمعانی» شده است. نفوذ واژه «آینه» و ترکیب و تعبیرهایی که شاعر به کمک آن ساخته، باعث شده است ابوالمعانی را «شاعر آینه‌ها» (شفیعی کدکنی) توصیف کنند. همین‌گونه، واژگان دیگری همچون «حیرت»، «وحدت»، «کثرت»، «موج» و امثال این‌ها نیز در شمار کلمات دوست‌داشتنی شاعر قرار گرفته‌اند که در کارگاه معنی‌آفرینی‌های او، در خلق تازگی‌های فراوان معنوی و هنری خدمت کرده‌اند. کلمه «نفس» نیز در شمار همین‌گونه «واژگان نازپرورده» بیدل قرار دارد که سبب نفوذ معنی‌آفرینی در دیوان شاعر شده است. در این مقاله کوشش شده است معنی‌سازی‌های شاعرانه و ترکیب‌های شاعرانه ساخته‌شده براساس واژه «نفس» در دیوان بیدل بررسی شود. ضمن تحقیق در تعبیرآفرینی شعرای قبل از بیدل برپایه مطالعه فرهنگ‌نامه‌های شعری، فرهنگ‌هایی که به تفسیر اشعار شعرای معین اختصاص یافته است و دیوان شاعران، مقرر شد که اگر تا زمان شاعر در بیشتر فرهنگ‌نامه‌های شعری و کلی، براساس این واژه نزدیک به بیست ترکیب شاعرانه ساخته شده باشد، میرزا بیدل موفق شده است با استفاده از واژه «نفس»، در اشعار خود افزون بر صد ترکیب را به کار بگیرد که بیشتر آن‌ها محصول اندیشه و تفکر شاعرانه خود او هستند. افزون بر این، واژه مذکور به دلیل

۱. دانشیار علم‌های فیلولوژی (زبان و ادبیات)، دانشگاه دولتی خجند، خجند، تاجیکستان

* nurali74@mail.ru

استفاده در ترکیب کلمات مرکب و تعبیرهای نو، براساس اندیشه‌های شاعر، معنی‌های نو عرفانی و فلسفی و رمزی کسب کرده است که تحقیق و تحلیل آن‌ها و بر این اساس، بازتاب هنر شاعری بیدل در خلق معنی‌های نو، شگردهای شعری، و ترکیب و تعبیرهای جدید که موجب غنای زبان فارسی شده‌اند، مطالب محوری مقاله را به‌وجود آورده‌اند.

واژه‌های کلیدی: میرزا بیدل، غزل، معنی‌آفرینی، نَفَس، ترکیب‌سازی.

۱. مقدمه

«نَفَس» در لغت‌نامه‌های فارسی به معنی دمی که موجب هستی انسان می‌شود، توضیح یافته است. در شعر میرزا بیدل نیز معنی محوری واژه «دم»، «لحظه» است؛ اما شاعر با استفاده از این کلمه، ترکیب‌ها و عبارات‌های فراوان تازه‌ای آفریده است که همگی محصول تفکر شاعری او بوده و معانی و مطالب مختلفی را در خود گنجایش داده‌اند. از سوی دیگر، ضمن استفاده شاعرانه از این کلمه، ویژگی و عناصر مربوط به همین لحظه یا فرصت که «نفس» نام گرفته است، تجسم پیدا می‌کند و جلوه‌های معنایی جدیدی را بر دوش می‌گیرد که بیشتر حاصل اندیشه، دید و نظر، و برداشت شاعر است. ابوالمعانی ضمن معنی‌سازی‌های شاعران، خود نیز به‌تنهایی به واژه «نفس» مضمون‌هایی برپایه خلاقیت‌های فکری خویش عطا کرده است که نظیرشان در شعر گذشته فارسی موجود نیست و همین امر اقتضای آن را دارد که با شرح و توضیح بیشتر اشعار حاوی این واژه، و ترکیب‌ها و تعبیرهایی که این واژه خلق می‌کند، تنوع معنایی و شیوه‌های جالب توجه عبارت‌آفرینی در کلام بیدل بازتاب بخشیده شود؛ چون فقط شرح و تفسیر ابیات و ترکیب‌ها و تعبیرها می‌تواند در تحقیق و شناخت هرچه بیشتر هنر شاعری بیدل در معنی‌آفرینی، و ابتکارات شاعرانه او در نحوه‌های کاربرد شیوه‌های خاص ترکیب‌سازی در مثال یک واژه مساعدت کند.

۲. پیشینه تحقیق

راجع به مسئله‌آفرینی و ترکیب‌سازی از طریق واژه «نفس»، تاکنون تحقیقی به‌انجام نرسیده است. اگرچه محققان مختلف در حوزه زبان و ادبیات فارسی سلسله‌مقالاتی درباره موضوع وحدت، کثرت، حیرت و امثال آن به‌قلم آورده‌اند، در این نگاشته‌ها بیشتر

این مفاهیم از دید فلسفی و عرفانی شرح شده و جنبه هنر شاعری بیدل در آفرینش مضامین شاعرانه و ترکیب‌ها و تعبیرها کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در اینجا می‌توان از مقاله‌های پژوهشگر هندوستانی، طلحه رضوی، باعنوان «وحدت وجود و شهود در کلام بیدل» و محقق ایرانی، لیلا هاشمیان، باعنوان «وحدت وجود در شعر بیدل» که هر دو در مجله فنند پارسی (ویژه‌نامه بیدل) (۱۳۸۶-۱۳۸۷) به چاپ رسیده‌اند، یاد کرد. در مقاله‌های حسن حسینی باعنوان «معنی یک بیت بی‌معنی» (۱۳۸۷: ۱۱۶-۱۳۰) و علی معلم دامغانی باعنوان «حیرت دمیده‌ام گل داغم بهانه‌ای است» (۱۳۹۱: ۲۱-۷۷) که هر دو به شرح یک بیت شاعر اختصاص یافته‌اند، ضمناً به شرح و توضیح معانی عرفانی و فلسفی واژه «حیرت» توجه ظاهر شده است. نگاشته‌ای از مؤلف این مقاله نیز باعنوان «وحدت در حیرت‌آباد شعر بیدل» (۲۰۱۳: ۴۱-۵۰)، در مجموعه مقالات استادان دانشگاه دولتی خجند به چاپ رسیده که آنجا به نکاتی درباره شیوه‌های خلق معانی و ترکیب‌های تازه از طریق واژه «وحدت» در دیوان بیدل تأکید شده است؛ اما مجموع این نگاشته‌های تأکیدشده بیشتر به جنبه‌های فکری بیدل توجه کرده و مفاهیم مذکور را اصلاً از زاویه جهان‌شناسی شاعر، همچون اصطلاحات فلسفی و عرفانی، شرح و توضیح داده‌اند؛ حال آنکه این شاعر معنی‌آفرین و خلاق تعبیرهای تازه، در زمینه کاربرد این مفاهیم و اصطلاحات عرفانی، مطلب‌های تازه و ترکیب‌های خاصه شاعرانه‌ای را نیز آفریده که این جنبه شاعرانگی کلام وی کمتر تحقیق شده است. از این‌رو، در این مقاله همین هدف و مطالب برپایه واژه «نفس» پیگیری می‌شود که تاکنون در این باره تحقیقی جداگانه صورت نگرفته است.

۳. بحث

در کلام ابوالمعانی برای دقیق کردن معنی‌های مختلف شاعرانه واژه «نفس»، باید پیوند آن با مفاهیم و واژگان دیگر به‌اعتبار گرفته شود؛ از این‌رو، نخست باید تأکید کرد که در شعر بیدل واژه «نفس» بیشتر در پیوند با «آئینه» ظهور می‌کند و تعدادی از ترکیباتی هم که شاعر آفریده است، با کنار هم گذاشتن همین دو واژه- «نفس» و «آئینه»- که از مستعدترین کلمات شعر ابوالمعانی محسوب می‌شوند، در کشف پیوند معنوی این دو مفهوم صورت پیدا کرده‌اند. در بیت زیر که به تحلیل آن خواهیم پرداخت، طریق کاربرد

مفهوم «نفس» در دو ترکیب «نفس واپسین» و «آئینه هر نفس نمودن» به مشاهده می‌رسد:

تمثال ما همان نفس واپسین بس است آئینه هرنفس نمایی دچار ما
(بیدل دهلوی، ۱۳۸۹: ۴/۱)

با هدف نمایاندن جایگاه معنایی واژه «نفس» در شعر بیدل و مضمون‌آفرینی‌های تازه شاعر، توضیح کلی ترکیب‌ها و واژگان هر یک از ابیات شاهد از سر گرفته خواهد شد. «تمثال» در لغت «صورت» و «نقش» معنی شده است. در شعر بیدل این واژه اساساً مضمون صورتی را افاده می‌کند که سیرت ندارد؛ یعنی جسم بی‌جان، نقش و امثال این. امکان دارد که «تمثال» در شعر بیدل به معنی «جسم بی‌روح» یا «صور» درمقابل روان یا روح قرار گیرد؛ یعنی از عناصر هستی انسان معنی‌داد شود. توضیح معنی لغوی کلمه «تمثال» که مورد نظر بیدل نیز هست، با کاربرد واژه «نفس» پیوند دارد؛ زیرا چنان‌که گفته شد، در این بیت دو ترکیب با واژه «نفس» ساخته شده که اولی، «نفس واپسین» به معنی نفس آخرین عمر است و این نفس با واژه «تمثال» که جسم بی‌روح است، ارتباط معنایی دارد. اتصال هردو واژه ترکیبی را در این بیت به صورت «نفس واپسین بودن تمثال» ایجاد کرده است که معنای صورت اصلی زندگی انسان بودنِ نفس لحظه مرگ را بیان می‌دارد. مرور عمق مطلب نهفته در این ترکیب می‌تواند حضور دو معنی را در بطن آن کشف کند: اول اینکه، صورت اصلی انسان در واپسین لحظه‌های عمر جلوه می‌کند؛ زیرا فقط در همین فرصت، به درک ماهیت زندگی و کوتاه بودن دوام آن می‌رسد. به تعبیر دیگر، انسان فقط در واپسین نفس به درستی درک می‌کند که او زندگی کرده و سودی از این زندگی برداشته است یا نه. دوم اینکه، از نگاه فلسفی، آغاز و انجام زندگی انسان یک‌رنگ است و انسان در کودکی هم همان است که در پیری. به این دلیل، به تعبیر بیدل حقیقت هستی ما، یعنی تمثال ما، همین نفس واپسین عمر می‌تواند باشد. افزوده‌براین، در لحظه واپسین، چون روان انسان از این تمثال برون رود، صورت به‌تنهایی باقی بماند؛ به همین دلیل، بیدل نفس واپسین را هستی تمثال انسان می‌شناسد که بیان‌کننده اصل ماهیت تمام روزگار انسان است. از اینجاست که اکثراً در ادبیات کلاسیک، شعرا فرصت عمر را «یک‌نفس» شمارنده‌اند که در یک مژه برهم زدن،

برابر برآوردن همین یک نفس طی می‌کند. خود بیدل هم زیاد از این معنی استفاده کرده است؛ از جمله می‌فرماید:

اشک یک لحظه به مؤگان بار است فرصت عمر همین مقدار است

(همان، ۱۹۱)

ترکیب دیگری که بیدل، بی‌واسطه، با کاربرد پیوند معنایی و ظاهری واژگان «آئینه» و «نفس» آفریده است، «آئینه هرنفس نمودن» است که به معنی «هرلحظه آئینه‌داری کردن» و «هردم تمثالی را پیش آوردن» استفاده شده است. با تکیه به محتوای ترکیب مصرع دوم و پیوند آن با مفهوم و مضمون مصرع اول می‌توان حاصل سخن بیدل را چنین توضیح داد: نفس آخرین به‌عنوان مثالی برای درک ماهیت زندگی بس است. از سوی دیگر، در وسعت تعبیر مذکور، ماهیت عمل مخصوص نهفته است. در گذشته رسم بود که وقتی انسان دم مرگ قرار می‌گرفت، پیشاروی او آئینه می‌گذاشتند و اگر در رخ آئینه از نفس غباری پیدا می‌شد، این دلیل زنده بودن انسان بود؛ در غیر این صورت، یقین حاصل می‌کردند که او از عالم گذشته است. به‌طور کلی و با توجه به معانی سه واژه مخصوص در بیت در محل مناسب نشست، بیت مذکور را این‌گونه می‌توان تشریح کرد: برای وجود تمثال ما، مثال‌های هرلحظه زندگی دلیل بوده نمی‌تواند. اگر انسان همیشه خود متوجه آئینه است، تمثال آئینگی او در این حالت، اصالت تمثال واقعش را بازگو کرده نمی‌تواند. به این وجه، فقط نفس آخرین قادر به تقریر تمثال انسان است؛ چون در این لحظه با رفتن جان، صورت خالی باقی می‌ماند. شاعر تأکید می‌کند که با دچار نمودن آئینه در لحظه‌های جداگانه عمر، تمثال اصلی انسان را شناختن امکان ندارد، فقط نفس آخرین وجه این معرفت بوده می‌تواند؛ چون در نفس آخر، آئینه از وجوه مهم برای تشخیص بقای نفس و تفرقه مرگ و زندگی است. به این دلیل، شاعر تأکید می‌کند که نفس آخر برای بازگویی حالت ما کفایت می‌کند و نیاز به داشتن آئینه بهر تشخیص هستی نفس نمی‌ماند.

در این بیت به نظر می‌رسد که واژه «نفس» به دو معنی کاربست شده است: نفس اول که در ترکیب عبارت «نفس واپسین» آمده، به معنی نفس اصلی که انسان در لحظه آخرین می‌کشد و جان از بدن او می‌رود، معرفت می‌شود. در ترکیب عبارت «هرنفس»، این کلمه به معنی لحظه، فاصله و جریان عمر کاربرندی شده است که مطلب شاعر از

وسعت بیت روشن می‌شود. اما در شعر بیدل، واژه «نفس» بیشتر به معنی عمر به کار می‌رود؛ زیرا در فلسفه بیدل زندگی انسان عبارت از مجموع نفس‌هاست که با خم‌وپیچ آن فرصتی از روزگار ما به سر می‌شود یا به تعبیر بیدل، جمعیت، یعنی خاطر جمع ما را آشفته می‌کند و هر لحظه از قصر عمر خستی را می‌کند.

همین‌گونه، توضیح معنایی بیت بالا یکی از عوامل پیوند معنایی آئینه و نفس را بازگو می‌کند و از سوی دیگر، چنان‌که گفته آمد، به کاربرد وجوهات یا مخصوص‌های این دو مفهوم در صورت رسم رایج قدیمیان اشاره می‌کند. از نظر دیگر، پیوند نفس و آئینه که لحظه آخرین عمر را تداعی می‌کند، موجب ظهور ابیات فراوانی در دیوان بیدل شده است. این امر باعث شده است در شعر بیدل براساس ارتباط نفس با آئینه، ترکیب و عبارت‌های بی‌شماری عرض هستی کنند؛ از جمله در بیت زیر ترکیب «نفس‌آزما» و عبارت «آئینه نفس‌آزما» به همان معنی قبلاً مذکور به‌ظهور رسیده‌اند:

به غرور هستی ای صبح، مگذر در این گلستان / که صد آئینه به راهت نفس‌آزما نشسته
(همان، ۱۲۳۴)

کلمه «نفس‌آزما» در اینجا به دو معنی است: معنی اول در رابطه با آئینه آن است که آئینه نفس‌آزما همان آئینه‌ای است که هستی زندگانی را مقرر می‌کند. این همان آئینه فرصت آخر عمر است؛ یعنی نفس را مورد سنجش قرار می‌دهد که آن هست یا نه؛ معنی دیگر، افاده‌کننده فرصت اندک هستی است و کنایه از بی‌بقا بودن خود هستی و هرچه در آن است. از این‌رو، حاصل معنی آن است که بیدل به صبح تأکید می‌کند تا از گلستان با غرور مگذرد؛ چون در راه او هزار آئینه نفس‌آزما قرار دارد؛ یعنی در راه او، در هر قدم، وجه شکست و عدم ظاهر است. تمثال صبح همان انسان است که به تأکید بیدل، باید از همه غرورها و معنی‌ها آزاد باشد؛ چون هر قدم زندگی می‌تواند این‌همه تکبر و قدرت را به اندک فرصت یا به یک نفس کشیدن از میان ببرد.

گه‌ها، در شعر بیدل «نفس» به معنی راه دوام عمر به کار رفته است که می‌تواند در هر لحظه قطع شود. به تعبیر دیگر، همین نفس است که عمر انسان را با حرکت خود کوتاه و خاطر جمع او را پریشان می‌کند؛ زیرا در یک‌آن، از حرکت بازماندن آن موجب قطع زندگی می‌شود. مثلاً در ابیات زیر این معانی ظهور می‌یابد:

نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیت ما را / پریشان می‌نویسد کلک موج احوال دریا
(همان، ۱۳۹)

نفس هر دم ز قصر عمر خستی می‌کند بی تعمیر این ویرانه، معمار این چنین
(همان، ۶۲۸)

شاعر در بیت اول تأکید دارد که نفس خاطر جمع ما را پریشان و آشفته می‌کند؛ به دلیل آنکه در هریک لحظه هستی خود، فرصتی از عمر را کم می‌کند. این معنی در بیت دوم به صورت خستی کردن از قصر عمر بیان شده است. اینجا نفس معماری است که با حضور خود در زندگانی ما، خستی از بنای زندگانی ما را می‌رباید؛ یعنی لحظه‌ای از عمر را با خود می‌گیرد، فرصت روزگار ما را کاهش می‌دهد و مدت زندگی را به عدم قریب می‌کند. به طور کلی، اکنون «نفس» به معنی وسیله کوتاه‌کننده عمر و آشفته نگاه داشتن خاطر جمع انسان به علت در هستی خود راه را به عدم نزدیک کردن استفاده شده است. در شعر بیدل می‌توان به ابیات فراوانی دچار آمد که نفس به معانی مذکور به کار رفته است. ذکر نمونه دیگری از این دست ابیات، بیانگر وجه ثبوت این اندیشه است:

می‌باید از دست نفس جمعیت دل باختن تا ریشه باشد، می‌توان آوارگی بر دانه‌ات
(همان، ۲۰۱)

در اینجا قرابت معنی با همان ترکیب بیت بالا، «نفس آشفته می‌دارد چو گل جمعیت ما را»، هویداست و فقط شاعر از تکرار عینی عبارت قبلی فروگذار کرده و معنی را در قالب ترکیب تازه «جمعیت دل را از دست نفس باختن»، یعنی به دلیل نفس، خاطر جمع خود را از دست دادن، بیان کرده است.

در بیت زیر عبارت «نفس در خون تپیدن» به کار رفته است که معنی اذیت و رنج زیاد کشیدن، خون دل خوردن یا به دشواری جواب گفتن را در خود تجسم می‌کند. مروری به تفسیر این بیت، معنی دیگر واژه نفس و بسامد ترکیب‌سازی و معنی‌آفرینی از طریق این کلمه را روشن‌تر می‌کند:

به دل گفتم کدامین شیوه دشوار است در عالم نفس در خون تپید و گفت پاس آشنایی‌ها
(همان، ۳۰)

«شیوه» در لغت به معنی راه، روش و طریق است. به اقتضای مطلب، این واژه در شعر بیدل به معنی عمل، کردار، قاعده و آداب خاص انسانی، و رکن سلوک معنوی کاربردی شده است. «در خون تپیدن نفس» بیانگر معنی خون خوردن دل، ریاضت کشیدن دل و

در خود فرورفتن دل است. چون اصالت انسان در دل است و هستی او به نفس پابرجاست، در شعر بیدل امکان دارد نفس گاهی خود مفهوم دل را افاده کند؛ آن چنان که بیشتر معنی عمر را نیز بیان می‌کند.

برای روشن‌تر شدن مطلب و برای تعیین معنی واژه «نفس» در این بیت، توجه به شرح عبارت «به دل گفتن» ضروری است؛ چون اینجا ارتباطی میان «نفس در خون تپیدن» و عبارت مورد نظر در شناخت اصل معنی موجود است. عبارت «به دل گفتن» دو معنی دارد: معنی اول «از خود پرسیدن» است؛ چون همان‌طور که گفتیم، اصل انسان دل اوست؛ معنی دوم «از خود در تنهایی زیر لب سؤال کردن و با خود گفت‌وگو کردن» است که این معنی هم نزدیک به معنی اول است. به این معنی عبارت مذکور، در گفتار مردمی با شکل‌های «زیر لب سخن کردن»، «به ته دل تکرار کردن چیزی» و «خودبه‌خود گپ زدن» نیز می‌توان دچار آمد. فزون‌تر این، عرفا معتقدند در وجود انسان «من»‌های زیادی موجودند که هر یک به ذات خود، یک نفر انسان را در وجود همان شخص معرفی کرده می‌توانند. ظهور «من»‌های اندرونی انسان پیش از همه، بسته به صفات همان انسان است که از او بیرون آیند. اگر صفات حمیده انسانی در نبرد میان «من»‌های باطنی انسان پیروز شوند، آن‌گاه شخصیت همان انسان به‌صورت یک نفر صاحب اخلاق حمیده ظهور می‌کند و موسوم به‌عنوان انسان مهربان، خاکسار، غمخوار، صمیمی، رحیم و امثال این می‌شود و برعکس، نفوذ صفات بد «من»‌های ضمیمه را در وجود انسان بروز می‌بخشد. از این‌رو، وقتی بیدل از دل (یعنی خود) سؤال می‌کند، در این حالت فقط «من» قادر به گفتن پاسخ به این سؤال است که اصل معنوی و حقیقت انسان را شناخته و به جایی رسیده است.

همین‌طور، بیدل در این بیت تأکید می‌کند که از خود پرسیدم: «دشوارترین عمل و شیوه زندگی در این عالم کدام است؟» از فراسوها؛ یعنی آن‌سوی اصالت «من» که حقیقت انسان و عالم را شناخته است؛ بعد ریاضت و تأمل و تفکر پاسخ آمد که شناختن قدر دوستی و رفاقت و ارج گذاشتن فرصت آشنایی، دشوارترین شیوه عمر است. این پاسخ را نفس در خود تپیده، اظهار می‌دارد. با توجه به محتوای کلی بیت که در آن بیدل از خود، یعنی دل، سؤال می‌کند و نفس به آن پاسخ می‌دهد، می‌توان نتیجه گرفت که اینجا نفس هم تمثال دل و هم اصالت انسان را افاده‌گر است. چون حقیقت دل و

وجود انسان را نفس، و حقیقت انسان را دل به‌ظهور می‌رساند، همین ارتباط تمثال همدیگر بودن واژگان «دل»، «نفس» و «خود» انسان را ثابت می‌کند. محتوای نهایی بیت آن است که به نظر بیدل در این جهان آمدوشد، دشوارترین عمل شناختن قدر دوست و دوستی است که چیزی به گرد دامان این رفتار عالی انسانی نمی‌رسد.

با استفاده از واژه «نفس»، در شعر بیدل کلمات مرکب و ترکیبات زیادی حاصل شده‌اند و باید گفت در جریان به‌کار گرفتن این شیوه واژه‌سازی و تعبیرآفرینی، شاعر کلمه نفس را در محور آن ترکیب‌ها و واژگان قرار داده است که اصل معنی به آن پیوند می‌گیرد. چندی از این ترکیب‌ها و واژگان را مرور می‌کنیم:

در ناله خامش نفسان مصلحتی هست ای صافی مطلب، نفسی زنگ برون آ

(همان، ۲)

اینجا دو ترکیب با استفاده از واژه نفس به‌چشم می‌رسد: اولی، «ناله خامش نفسان» که پارادوکسی (متناقض‌نمای) است و دیگری، «نفسی زنگ برون آمدن» که هردو را توضیح می‌دهیم.

«ناله خامش نفسان» ترکیب غیرمنتظره یا در اصطلاح ادبیات «پارادوکسی» است و به‌معنی ذکر و ریاضت زبانی عارفان استفاده شده است. «خامش نفسان» در اینجا کنایه از «صوفیان» است و از دید ساختاری معلوم می‌شود که هم‌زمان واژه «نفس» به ترکیب کلمه مرکبی همراه با واژه دیگر وارد شده و معنی نو آفریده که بی‌شک، ساخته و آفریده خود بیدل است. یادآور باید شد که ترکیب مذکور به تأثیر فلسفه هند قدیم سازمان یافته است و منظور از آن، کسانی باشند که اشتغال به ریاضت ضبط نفس دارند. فزون‌بر این، در شعر بیدل چهار زینة (پله) کمالات عارفانه، در صورت خلوت گزیدن، خاموش نشستن، چشم بستن و نفس سوختن مقرر شده است که این «خامش نفسان» همان عارفان به مقام نهایی عرفانی بیدل رسیده، باشند. تفصیلات ماهیت و مضمون عرفانی این زینة‌های کمالات معنوی انسان در فلسفه بیدل در پایان توضیح خواهد یافت. پس، معنی دیگر «نفس» در بطن عبارت‌های «نفس سوختن» و «ضبط نفس»، همین دید عارفانه بیدل است که عارف در آن مقام، حتی نفس گرفتن از عالم را نوعی تعلق می‌داند و همین امر باعث می‌شود تمرین نفس نوعی مقام رهایی از قیدهای زندگانی به‌شمار آید.

همین‌طور، تعبیر «در ناله خاموش نفسان مصلحتی بودن» معنی مرموز داشته، ریاضت صوفیان مرتاض، دستوری، هدایتی، سبق کسب کردن (یعنی از گذشته درس عبرت گرفتن) ضبط نفس عارفان در مقام خاموشی نفس قرارداشته را هویدا کرده است. به اصطلاح صوفیان، ریاضت شاقه صوفیان نفس‌سوخته هدایتی را برای رسیدن به حقیقت کل صاحب است. برای آشکارتر شدن معنی این واژه و جایگاه کلمه نفس در این بیت، به تفسیر ترکیب‌های دیگر آن رجوع می‌کنیم:

صافی مطلب: مطلب روشن و عنیق (دقیق)، کنایه از صوفی صاف؛

نفسی زنگ برون آمدن: کنایه از مرموز شدن؛ پیچیده و موهوم شدن تا برای درک آن تأمل از خود ظاهر شود. درباره این معنی، حاصل سخن شاعر آن است که در اسرار صوفیان به ضبط نفس اشتغال داشته، نیز تفکر، اندیشه، رمز یا سبق مخصوص ره‌نماینده‌ای نهفته است. از این‌رو، به تناسب این معنی در مصرع دوم تمثیلی آمده بدین مضمون که مراجعت به صوفی، هویداکننده اسرار است؛ یعنی مطلب خود را پوشیده و نهان دار تا اسرار آشکار نشود؛ زیرا در آن نهفتگی و مرموزی نیز مضمون قوی و حاصل بلند تفکر محفوظ است. به صورت عمومی و در تنهایی، اگر به واژه «نفس» در حالت دوم در این بیت بنگریم، آن افاده‌گر معنی لحظه‌ای، دمی و فرصتی است.

در مورد دیگر، بیدل با کاربرد واژه نفس عبارتی به صورت «تازیانہ داشتن نفس» ساخته است:

جهان گران خیز نارسایی است، اگر نه در عرصه‌گاه عبرت

نفس همین تازیانہ دارد، کز این مکان چو سحر برون آ

(همان، ۳)

شرح کلی ترکیب‌های جایگزین در این بیت، وجه مقرر ساز معنی «نفس»، هم در ترکیب این عبارت و هم در تعیین مضمون کلی بیت محسوب می‌شود: عرصه‌گاه عبرت: اصلاً جایی که عبرت آموزند. چون مکان اصلی عبرت‌آموزی دنیا باشد، پس این عبارت کنایه از دنیا نیز محسوب می‌شود.

تازیانہ داشتن نفس: در نظر اول، منظور ضربه‌های نفس است که لحظه‌به‌لحظه ما را به مرگ نزدیک می‌کنند. اینجا معلوم می‌شود که عبارت «تازیانہ داشتن نفس» قرابت معنایی واژه مورد نظر را به مضمون فلسفی آن که قبلاً همچون آشفته داشتن خاطر

جمع به علت به عدم نزدیک کردن انسان در هر فرصت ظهور تفسیر شد، تأکید می‌کند. به عبارت دیگر، حضور این ترکیب ساخته شده با واژه «نفس»، آن را همچون وسیله قربت به عدم معنی داد می‌کند.

ترکیب باقی مانده در این بیت، «چو سحر برون آمدن» است که آن هم در پیوند به عبارت «تازبانه داشتن نفس» به دو معنی ظهور کرده است: ۱. پاکیزه و مصفا و عاری از همه گردها برون آمدن؛ ۲. آهسته آهسته برون آمدن؛ زیرا هر قدر که نفس انسان زودزود زند، همان اندازه فاصله مرگ او نزدیک می‌شود. به این دلیل، تأکید شاعر بر آن است که به سان نفس دمیدن سحر که آهسته آهسته می‌تپد، تو نیز آهسته آهسته نفس بکش. در عقیده صوفیان هند تأکید می‌شود که خداوند عمر انسان را از روی شمار نفس‌های او مقرر می‌کند. از این نگاه، یک رکن مشق ریاضت این صوفیان ضبط نفس بود که هر که دیردیر نفس بگیرد، عمر دراز نصیب او شود. در این بیت نیز تا اندازه‌ای تأثیر این تفکر به مشاهده می‌رسد.

در بیت زیر ترکیب «یک نفس تپش» ظاهر شده که استعاره از فاصله عمر است:

طی شد به وهم عمر، چه دنیا، چه آخرت زین یک نفس تپش به کجاها زدیم یا

(همان، ۴)

چند عبارت دیگر را مرور می‌کنیم که در آن‌ها نفس جایگاه محوری در تعیین معنا دارد:

چون قافله عمر به دوش نفسی چند رفتن (به روی نفس گذشتن فرصت عمر، در چند نفس طی شدن عمر):

چون قافله عمر به دوش نفسی چند رفتیم به جایی که خبر نیست خبر را

(همان، ۶)

ترکیب «چند نفس» می‌تواند به دو معنی فهمیده شود: اول اینکه، این ترکیب معنی چند لحظه و چند مدت را دارد؛ اما وقتی بیدل می‌گوید «به دوش نفسی چند رفتن»، اینجا معنی عبارت تغییر می‌کند و مضمون «تا چند به دوش نفسی»، معنی فاصله کوتاه عمر را بیان می‌سازد.

به نفس بستن چاک جگر (عمر را به ریاضت افزون سپاریدن، به رنج زیاد گرفتار شدن):

بیدل چو سحر دم مزن از درد محبت تا اینکه نبندی به نفس چاک جگر را

(همان جا)

خروش از نفس انگيخته (شوری که از نفس برپا شود و مراد از این نفس عمر نیز باشد):

زین خروشی کز نفس انگيختیم بر قیامت قهقه آوردیم ما

(همان جا)

حاصل سخن بیدل، ضمن کاربرد «خروش از نفس انگيخته»، آن است که شور نفس ما به حدی بود که از حال شور قیامت قهقه زدیم؛ یعنی خنده کردیم. عبارت «بر قیامت قهقه آوردن» به معنی بر حال شور قیامت از عروج شور نفس خود خنده کردن است.

«قیامت طوفان نفس» کنایه از عالم و دنیا، و واژه مرکب «طوفان نفس» صورتی از کلمات ساخته با نفس به معنی نفس طوفانی، پرشور، پرتضاد، موج خیز و مانند این است: از این قیامت طوفان نفس مگوی و میپرس کجاست آدمی، آتش به عالم افتاده است

(همان، ۳۶۴)

جای دیگر، بیدل نزدیک به این معنی، «گذر به سرعت» را با ترکیب «فسون نفس» بیان کرده و قریب به تعبیر مصرع اول بیت بالا، «از این قیامت طوفان نفس مگوی و میپرس»، عبارت «از فسون نفس مگوی و میپرس» را آورده است:

از فسون نفس مگوی و میپرس خاک ناگشته می برد بادم

(بیدل دهلوی، ۱۳۷۱: ۸۸۱)

برای افاده عین این معنی، در بیت دیگر، بیدل تعبیر «انقلاب بنای نفس» را آفریده است:

ز انقلاب بنای نفس مگوی و میپرس گسسته بود طنابی که داشت معمارم

(همان، ۸۹۸)

گرد نفس (ذره نفس، اندکی از نفس):

چون سحر گرد نفس بر آسمانها برده ایم بی طنابی خیمه ما تا کجا برداشتست

(بیدل دهلوی، ۱۳۸۹: ۱/۳۶۶)

تا نفس باقی است (تا عمر باقی است):

نفس اینجا به معنی عمر است و این ترکیب در گویش تاجیکان به همین شکل استفاده می شود. عبارت «تا جان در بدن داشتن» نیز به همین معنی معمول است:

اوج همت تا نفس باقی است، پستی می کشد بگذری زین نردبانها، تا رسی بر منظرت

(همان، ۳۷۴)

شکل دیگر این ترکیب به صورت «تا نفس هست» هم در بیت‌ی دیگر از میرزا بیدل ظهور کرده است:

ما و من هیچ کم از نعره منصوری نیست تا نفس هست، حضور رسن و داری هست
(همان، ۲۳۸)

در مطلع همین غزل، این ترکیب به صورت عبارت شاعرانه «تب‌وتاب نفس» و «از جنس تاب‌وتب نفس آثاری بودن» درآمده است که در اصل همان معنی «نفس باقی بودن» و «اثری از هستی نفس وجود داشتن» را دارد:

تا ز جنس تب‌وتاب نفس آثاری هست عشق را بر دل سودازده‌ام کاری هست
(همان‌جا)

یک نفس افزون (به معنی فرصت زیاد شدن):

ای حباب، از صفر اوهام این قدر بالیده‌ای؟ یک نفس دیگر بیفز، گر نیاید باورت
(همان، ۳۷۴)

آمدورفت نفس:

در اصل کشاکش نفس در نظر است و منظور فرصت عمر است که مجموعاً از درون سو رفتن و بیرون سو آمدن نفس عبارت است:

آمدورفت نفس بیدل، قیامت داشته است پشت و روی یک ورق کردند چندین دفترت
(همان‌جا)

آمدورفت نفس گرد پی یکتایی است کس در این قافله از خویش مقرر نگذشت
(همان، ۴۰۱)

نفس زدن هستی (ظهور کردن هستی، پیدا شدن هستی):

طرفی از دامانش افشانند، هستی زد نفس وز خرامش یاد کردند آب حیوان ریختند
(همان، ۴۲۵)

بی‌نفس گشتن (به فنا رسیدن):

در فلسفه بیدل مراد همان ضبط نفس و تمرین نفس است که به دلیل وارheidن از جمع تعلق، سالک راه به انجام رساند و همین حالت بی‌نفس گشتن می‌تواند انسان راهرو را کاملاً از قیدهای دنیایی آزاد کند و منظور از تعبیر «به عریانی کشیدن» هم همان «از تعلقات کاملاً وارستن» است:

خواهد آخر بی‌نفس گشتن به عربانی کشید مدتی شد رشته از پیراهن ما می‌کشند (همان، ۴۴۳)

در بیت زیر هم ترکیب «بی‌نفس گشتن» معنی رسیدن به عدم را دارد: می‌تاز چندین پیش‌وپس، تا آنکه گردی بی‌نفس چون آره باید ریختن در کشمکش دندان‌ها/ت (همان، ۲۰۱)

شیوهٔ نفس به‌مانند آره پیش‌وپس رفتن است تا به عدم برسد. آره نیز چون نفس در نهایت پس‌وپیش رفتن، دندان‌هایش را می‌ریزد و عدم آره همین ریختن دندان‌های اوست.

در مورد دیگر، بیدل ترکیب «جامه پوشیدن نفس» را ایجاد کرده است که آن هم قرابت معنی با «بی‌نفس گشتن» دارد؛ جامه‌ای که نفس را قطع کند یا از تپش بازدارد. ترکیب «نفس را پوشیدن» یا «به نفس جامه پوشانیدن» همین معنی «قطع گردانیدن» را دارد:

حرف کفنی می‌شنوم، لیک ته خاک آن جامه که پوشد نفسم را، به برم نیست (همان، ۲۰۸)

حاصل معنی بیت آن است که چون انسان از جهان هستی بیرون رفت، برای جسد وی کفن تهیه می‌کنند و جسمش را اندرون آن می‌گذارند. بیدل می‌گوید که برای جسم انسان در ماورای زندگی کفن موجود است؛ اما جامه‌ای برای پوشانیدن نفس وجود ندارد. اینجا دو معنی منظور است: یکم، چون جسم بی‌جان نفس ندارد، در این بی‌نفسی جامهٔ نفس پوشاننده وجود داشته نمی‌تواند؛ دوم، نفس در شعر بیدل به معنی روح و روان هم کاربست می‌شود؛ از این رو، اگر واژهٔ «نفس» را به این معنی بگیریم، جامه‌ای که روح را با آن بپوشانند، موجود نیست؛ چون روح بعد از بیرون شدن از تن به اصل خود برمی‌گردد و امکان بازداشتن آن نیست؛ در حالی که اگر جسم انسان بی‌جان شود، آن را با کفن می‌پوشانند. بنابراین، به تعبیر بیدل، جامه‌ای که برای پوشانیدن نفس باشد، بوده نمی‌تواند.

چنان‌که قبلاً هم اشاره شد، معمول‌ترین ترکیبات ساخته‌شده با نفس که رکن تعلیمات افکار عرفانی بیدل را افاده می‌کنند، «نفس سوختن» یا «ضبط نفس» است. عبارت «نفس سوختن» در لغت به معنی «گداختن نفس» و «خاموش کردن نفس»

است و مؤلف فرهنگ‌نامه کنایه، منصور میرزانی، با آوردن شاهی از اشعار صائب، «نفس‌گداخته» را به همین معنی نفس سوخته، ساکت و خاموش، و رنج‌وتعب‌کشیده تشریح کرده است:

ز شرم روی تو شمع و چراغها یک‌سر نفس گداخته رفتند از شبستان‌ها

(۱۳۸۲: ۷۸۱)

بنابه معلومات بیدل‌شناس هندی، نبی هادی، بیدل ضبط نفس را همچون تعلیمات عرفانی، از عارف معروف دور خود، شاه‌یکه آزاد، آموخته است. هادی نوشته است: این مرد بیدل را آموخته بود که اگر طبق هدایت و وصیت وی عمل کند، دروازه‌های یقین و عرفان برایش گشوده خواهند شد. در کنار این، شاه‌یکه آزاد او را ضبط نفس هم تعلیم داده بود که از دیرباز میان سالکان هند و مرتاضان بسیار شایع بود (۱۳۷۴: ۱۵).

این مرتاضان اصلاً همان معتقدان به مکتب فلسفی یاگه (یوگا) هستند. ریاض احمد شروانی در تحقیقات خود با عنوان / احمد غنی کشمیری راجع به اصل و بنیاد عقاید این گروه چنین نوشته است:

«یوگا» در اصطلاح فلسفه، نام یکی از شش مکتب فلسفی هندویان است که اصول آن مبتنی بر آداب ریاضت و ورزش بدنی می‌باشد و جوگی به معنی مرتاض استعمال گردیده و مقصود از آن آماده شدن فرد برای انجام دادن کار سخت و تحمل مشقات و یا خودداری از خواهش‌ها و لذات است. جوگی با ضبط حواس جسمانی و دماغی، درون خود را از جمیع خواهش‌ها و آرزوها خالی می‌کند و به عالی‌ترین حالت که حالت بی‌خواهشی است، می‌رسد (۱۳۷۹: ۱۷۱).

از بحث شروانی می‌توان به نتیجه‌ای رسید که منظور از مرتاضان همان معتقدان به فلسفه یوگا هستند و منظور از آموزش ضبط نفس که دکتر نبی هادی ذکر کرده است، همین عنصر تعلیمات یوگا است. بیدل با آموزش عناصر این مکتب از شاه‌یکه آزاد، در ریاضت عرفانی خود تعلیمات ایشان را بسیار به کار گرفته است. از طرف دیگر، زندگی پُر از ریاضت شاعر، این سخن مؤلف بالا را تثبیت می‌کند. گرسنگی کشیدن، در آفتاب‌های سوزان بر سر نم‌گرفته دویدن، و بر خود روا دیدن ریاضت سخت جسمانی، امر حقیقی این گفته است. در کنار این، در اشعار بیدل ما زیاد به ترکیب‌های «ضبط نفس»، «نفس

دزدیدن»، «نفس سوخته»، «نفس را آب کردن» و... دچار می‌آییم که ریشه در این تعلیمات دارند. مثلاً بیدل می‌گوید:

ضبط نفس نوید دل جمع می‌دهد گر فال کوتاهی زند، این ریشه دانه‌ای است

(۱۳۸۹: ۱/۲۶۴)

محمد رشاد در کتاب *فلسفه از آغاز تاریخ* (۱۹۹۰: ۴۸)، یوگا را شامل ۸۵ نوع اعمال شاقه دانسته است که میان آن‌ها غذا خوردن، خوابیدن، نفس کشیدن، نشستن و برخاستن و... جای دارند. در توضیحات کتاب، پانزده زینۀ آن ذکر و شرح و تفسیر شده است که یکی از آن‌ها پرنیمه (تنظیم نفس‌کشی و حرکت‌ها) است. این گفتار در همین زینه‌های تعلیمات مرتاضان هند ریشه داشتن عبارات «ضبط نفس»، «نفس دزدیدن» و... را گواه است که نمونه‌ای از اشعار بیدل نیز شاهد بر این است. از جانب دیگر، بیدل در انکشاف (رشد) جنبه‌های فکری این مکتب فلسفی اهتمام ورزیده و نظرات و اندیشه‌های ایشان را تکامل معنوی بخشیده است. با برداشت از این اندیشه، ابوالمعانی در طریقت خویش به جایی می‌رسد که نفس را آخرین وسیله تعلق انسان می‌شمارد. از این‌رو، فاصله‌ی رهایی انسان از تعلقات دنیوی به اندازه فرصت نفس دزدیدن، نفس سوختن یا ضبط نفس وی است. در تلقین این سخن، بیدل اشعار زیادی گفته که ابیات زیر نمونه‌ای از آن‌هاست:

بیدل احیای معانی به خموشی کردم نفس سوخته ایجاز مسیحای دل است

(۱۳۷۱: ۳۰۶)

ترکیب «نفس سوخته» حاصل برداشت بیدل از این مقام سلوک مرتاضان است و آن را ایجاز مسیحای دل شماریدش از آن است که چون عارف به مقام ضبط نفس برسد و از طریق آن از آخرین گرد کدورت علایق رهایی یابد، در خویش بمیرد و دوباره در حق (ق.) متولد شود. بر این وجه، نفس سوخته معجزه دل است که عارف درخویش‌مُرده را احیا می‌کند.

در مصرع اول «تلقین خموشی کردن» کاربست شده است که از طریق آن، در بیت ربطی میان نفس سوخته و احیای معانی به خموشی کردن وی برقرار می‌شود. ما قبلاً راجع به وجوهات خموشی در تعلیمات خاص اسما گفتیم؛ ولی مرتاضان نیز در این معنی نظرات خویش را دارند.

مباحث قبلی وادار می‌کند یک مطلب مهم را که در زمینه تأثیر اندیشه مرتاضان هند بر تفکر شاعر به میان آمده است، ابراز داریم. اگر به اشعار بیدل توجه کنیم، معلوم می‌شود که ترکیب‌های «خلوت گزیدن»، «چشم بستن»، «خاموش نشستن» و «نفس سوختن» بسیار زیاد به کار رفته‌اند و هریک از آنها حاوی جبهه معین فکری و فلسفی‌اند. پروفسور نبی هادی، ضمن تقریر زمینه‌های به‌وجودآیی این‌گونه افکار، می‌نویسد: «آنان علاوه بر خلوت گزیدن، خاموش نشستن و چشم بستن، عمل دیگری هم داشتند که آن نفس درکشیدن یا به عبارت دیگر، تمرین نفس دزدیدن است» (۱۳۷۴: ۱۶).

جوهر اندیشه این گروه در آن افاده می‌شود که هنگام اجرای عمل تمرین نفس، عارف تا دیرگاه نفسش را درون سینه نگاه می‌دارد؛ زیرا به اندیشه ایشان، نفس از مهم‌ترین وسایط پیوند انسان به عالم امکان محسوب می‌شود. پس، به نظر این گروه، هرکه زیاده نفس دزدد، وارستگی و رهایی از قیدهای دنیا نصیب اوست.

در اندیشه بیدل، این اعمال صوفیانه خیلی تکامل یافته‌اند. اگر به محتوای اعمال مذکور توجه کنیم، میان آنها قرابت قوی به نظر می‌رسد. ضمن این قرابت، نوعی پیوست سلسلوی اعمال ذکرشده را همچون چهار زینة سلوک معنوی معرفی می‌کند. در زینة نخست که خلوت گزیدن است، سالک از تقید عالم برکنار می‌شود. تلقین این زینة در شعر میرزا بیدل مکرر به قلم آمده است. مثلاً جایی می‌فرماید:

در این گلشن چه لازم محو چندین رنگ و بوی بودن

زمانی جلوه آینه کن خلوت‌گزینی را

(۱۳۸۹: ۱/۱۳۴)

بیدل با برداشت از رکن‌های اصلی زینة نخست، تلقین می‌کند که به‌صورت و معنی دنیا فریفته مشو و از آن برکنار باش تا قدمی سوی حق (ق.) گذاری.

سپس در زینة دوم، مقام خموشی گزیدن فرامی‌رسد. در این مرحله، صوفی پیوند زبانی خود را از عالمیان می‌برد؛ زیرا به نظر وی، سخن گفتن با مردم نیز نوعی از تعلقات است. شاعر در اشاره به این معنی ابیات کثیری دارد؛ برای مثال:

نجات می‌طلبی، خموشی گزین بیدل که در طریق سلامت خموشی استاد است

(همان، ۲۴۲)

اینجا منظور از «نجات طلبیدن»، رها شدن از پیوندهای زمینی است و «طریق سلامت» افاده‌گر طریقت عارفان است که نهایت آن تقرب به خداست. حاصل سخن آن است که خموشی گزیدن وسیله‌ی اساسی رهایی عارف از قیدهای دنیوی است؛ زیرا اختیار خموشی در طریقت صوفی است که او را به قرب دوست هدایت می‌کند.

زینۀ سوم، چشم بستن از همه‌ی آن چیزهایی است که در عالم موجود است. در این مرحله، صوفی چشم از موجودات عالم می‌بندد و چشم بصیرت خویش را متوجه مشاهده‌ی معبود می‌کند؛ چون به نظر معتقدان این گروه، چشم دوختن به عالم امکان نیز نوعی پیوند با آن است. برای همین، صوفی باید از هرچه در عالم هست، چشم پوشد. در اشاره به این گفته، بیدل اشعار بسیار دارد:

دقت بسیار دارد فهم اسرار عدم چشم پوشی از دو عالم تا شوی آگاه ما

(همان، ۲۴)

این معنی در شعر بیدل با ترکیب‌های «چشم بر بستن»، «مژه بستن»، «چشم پوشیدن» و... بیان شده است.

زینۀ چهارم، نفس در کشیدن یا ضبط نفس است که مقام نهایت سلوک محسوب می‌شود. چنان‌که گفتیم، این گروه آخرین پیوند انسان را با دنیا در نفس کشیدن تشریح می‌کنند. بیدل در افاده‌ی معنی، از ترکیبات «ضبط نفس»، «نفس دزدیدن»، «نفس سوخته» و... استفاده کرده است که با ذکر نمونه‌هایی از اشعار شاعر، محتوای عرفانی این زینۀ کمالات عارفانه را توضیح خواهیم داد:

دل تا به کی از ضبط نفس آب نگرود بر سنگ هم از جوش شرر قافیہ تنگ است

(همان، ۲۹۳)

گاهی به مشاهده می‌رسد که واژه‌ی نفس و ترکیبات ساخته از آن، در یک غزل به چند معنی به کار رفته‌اند. مثلاً در این دو بیت از یک غزل بیدل، کلمه‌ی «نفسی» به دو معنی به کار رفته است: در بیت اول، به معنی دمی، لحظه‌ای یا به تعبیر دیگر، برای افاده‌ی لحظه و زمان اندک و در بیت دوم، به معنی اصلی خود نفس، یعنی جان و روح که اساس برای سخن گفتن است:

غم انتظار تو برده‌ام، به ره خیال تو مُرده‌ام

قدم به پرسش من گشا، نفسی چو جان به تن درآ

(همان، ۹۲)

نه هوای اوج و نه پستی‌ات، نه خروش هوش و نه مستی‌ات

چو سحر چه حاصل هستی‌ات؟ نفسی شه و به سخن درآ

(همان‌جا)

در مورد دیگر، عبارت «نفس کشیدن» معنی زندگی کردن و عمر به‌سر بردن را افاده کرده است:

آن که در انجمن یاد تجلی سرش تا نفس می‌کشی، اندیشه چراغان شده است

(همان، ۲۰۴)

حاصل معنی آن است که به یاد آن کسی شایسته است عمر به‌سر بری که اگر در انجمن یاد تجلی سر او نفس بکشی، زنده می‌شوی و هر لحظه حیات تو روشن و نورانی می‌شود. البته، این مضمون عارفانه بیت اولویت دارد و حاصل اندیشه بیدل آن است که هر قدر به یاد آن آفریدگار یکتا باشی، زندگانی تو چراغان و منور و اندیشه‌هایت نورانی خواهد بود؛ زیرا تنها یاد اوست که بنابه تعبیر بیدل، تجلی سر باشد.

۴. نتیجه‌گیری

با مرور شیوه‌های معنایی کاربرد واژه «نفس» و مضمون‌سازی و ترکیب‌سازی با آن، معلوم می‌شود که در شعر بیدل، این واژه با معانی مختلفی کاربرد شده است که شاعران پیشین کمتر به آن‌ها توجه ظاهر کرده‌اند. تنوع معنایی این کلمه در اشعار ابوالمعانی، آن را به‌صورت یکی از واژگان پُربسامد دیوان شاعر و دیگر سروده‌های او درآورده و هم‌زمان، ظهور معانی تازه‌ای را باعث آمده که در اندیشه‌گاه این شاعر بزرگ حاصل شده است. تقویت و تکمیل معنایی این واژه، از طریق ساختن ترکیب و عبارت‌های تازه شاعرانه که به هنر تعبیرآفرینی بیدل دلالت دارند، اتفاق افتاده است. میرزا بیدل توانسته است با استفاده از این واژه ترکیب‌های فراوانی را صورت بندد که اغلب آن‌ها مخصوص و آفریده خود او بوده‌اند؛ حتی معنی‌های زمینی و عرفانی‌شان تازه و محصول اندیشه و تخیل خود شاعر محسوب می‌شوند. از سوی دیگر، هر چند واژه مورد نظر با تحول معنایی در شعر بیدل نوعی مضمون فلسفی کسب کرده، هم‌زمان، بیانگر یکی از رکن‌های برجسته تفکر عرفانی شاعر است؛ اما دید شاعرانه و نزاکت هنر خلاق او باعث

شده است که چنین معنی‌های عارفانه و فلسفی واژه «نفس»، در وسعت صدها ترکیب تازه شاعرانه تجسم پیدا کنند که نظیرشان را در گذشته ادبیات فارسی در اختیار نداریم.

منابع

- بیدل دهلوی، عبدالقادر بن عبدالخالق (۱۳۷۱). *دیوان بیدل دهلوی*. به تصحیح خال محمد خسته و خلیل‌الله خلیل. به اهتمام حسینی آهی. تهران: فروغی.
- ----- (۱۳۸۹). *کلیات ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی*. ج ۱. ق ۱ و ۲. تصحیح خال محمد خسته و خلیل‌الله خلیلی. به کوشش بهمن خلیفه بناورانی. تهران: طلایه.
- حسینی، حسن (۱۳۸۷). *بیدل، سیپهری و سبک هندی*. تهران: سروش.
- رشاد، محمد (۱۹۹۰). *فلسفه از آغاز تاریخ*. دوشنبه: عرفان.
- شروانی، ریاض احمد (۱۳۷۹). *احمد غنی کشمیری*. کابل: پوهنحی ادبیات و علوم بشری.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۶۱). *شاعر آینه‌ها*. تهران: آگاه.
- عبدالغنی (۱۳۵۱). *میرزا عبدالقادر بیدل*. کابل: پوهنحی ادبیات و علوم بشری.
- معلم دامغانی، علی (۱۳۹۱). *حیرت دمیده/م گزیده جستانها و گفتارهای علی معلم دامغانی*. تهران: شرکت انتشارات سوره مهر.
- میرزانی، منصور (۱۳۸۲). *فرهنگ نامه کنایه*. تهران: امیرکبیر.
- نوراف، نورعلی (۲۰۱۳). «وحدت در حیرت‌آباد شعر بیدل» در *منظهر معنویت* (مجموعه مقاله‌ها). به کوشش س. سعیداف. خجند: ناشر. صص ۴۱-۵۰.
- هادی، نبی (۱۳۷۴). *عبدالقادر بیدل*. تهران: نشر قطره.